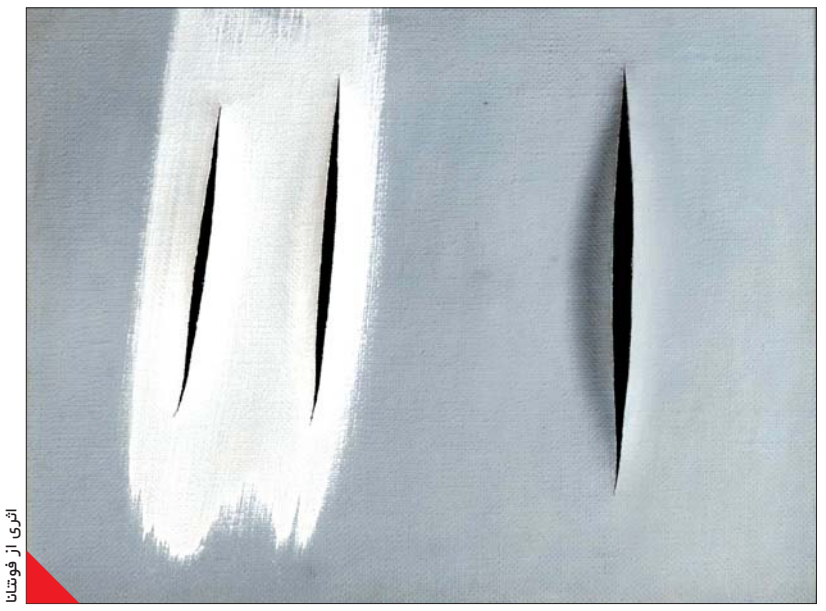

اثری از فوتانا

بازخوانی رمان «مریخی» اثر فرهاد کشوری

برخورد نزدیک

غلامرضا منجزی

«آثـار هنری تاریخ‌نـگاری ناخـودآگاه زمانه‌ی خود هسـتند.»[1] ژرفایی این جمله از این‌روست که می‌توانیم هر اثر هنری را تافته‌ای هم‌بافته با تاریخ و اجتماع فرض کنیم. نویسـنده ارزیابی اجتماع زمـان خود را در اثرش به شـکلی متراکـم و در صورتی هنری و زیباشـناختی جلوه‌گر می‌سـازد. مخاطب در ذات و معنای اثر، ضمن هم‌آوایی، ریشـخند یا احسـاس رنج با موضوع هنری، تجسـم کامل‌تری بـه ایـن فراینـد تاریخی-اجتماعی می‌بخشد. رمان «مریخی» با گزینش عناصر و مصالحی واقعی و ایجاد فضایی غیرواقعی در روابط شخصیت‌ها، به افشـای برخـی ناهنجاری‌های اخلاقـی، فرهنگی و خردسـتیزی‌های اجتماعی زمانه خود می‌پـردازد. این مقاله در پی آن اسـت که با واخوانی متن، نمای دیگر و روشن‌تری از آن را فراروی خوانندگان قرار دهد.

راوی داستان «مهرداد بهرامی» در فضایی مغشوش، نابهنجار، تا حدی ترسـناک و درعین‌حـال مضحک، در پی آرامشـی است که احتمالاً قبل از شـروع رمان از او گرفته شده اسـت. «چیزی که به دنبالش بودم آرامش بود، اما نمی‌دانسـتم چه‌طور باید به دسـتاش بیاورم.» از قرار معلوم نویسـنده با این جمله که در آغاز رمانش آورده، خواننـده را بـه دنیایـی دعوت می‌کنـد که در آن اغتشـاش، به‌هم‌ریختگـی، ناهماهنگـی و تعارض با امـوری که یک ذهـن منطقی از آن به عنـوان روال عـادی زندگی یادمی‌کنـد، خبری نیسـت. برافروختگی راوی در ابتدای داسـتان از روز قبـل و از یک زنگ تلفن آب می‌خورد. کسـی در پشـت خط ادعا کرده بود بابت فروش پارچـه، چکی از همسـر راوی گرفته اسـت. با این مدخل، خواننده در صفحـات بعد با حجم و تراکم نامعقولی از برخوردهای متعارض، از هم پاشـیدگی‌ها، روابط نامتجانس و درعین‌حال خنده‌آور روبه‌رو می‌شود و در فضایی گروتسک غوطه می‌خورد. با این احوال تمام مصالح و عناصر رمان مریخی واقعی اسـت. داسـتان در«شاهین‌شهر» جریان دارد، و «مهرداد بهرامی» مردی است سـی‌ونه سـاله که به‌صورت اقماری در ماهشهر کار می‌کند و ماهی شـش روز به شـهرش برمی‌گردد. اهل مطالعه ادبیات داسـتانی اسـت و دوسـتانی دارد -و پروانه- که به‌هم دلبسته‌اند. آدم‌ها واقعی‌اند و راوی با شـهر و مردمش آمیختگی قابل قبولـی دارد. اما این امور واقعی در فضایی غیرواقعی آرام‌آرام دفن می‌شود. تلفن‌هـای متعدد، موهوم و تهدیدآمیزی که مرتب زنگ می‌خورد و امـان راوی را می‌برد، زن‌هایی که در خانه و خیابان از او توقعات نابجا دارند، مردانی که او را به‌جای کسـی دیگر عوضی می‌گیرند و نویسنده‌ای که نویسنده نیسـت، و می‌گویند که هسـت، فضایی غیرواقعی را با عناصر راستین در می‌آمیزد تا جایی که بازاری از وحشت و مضحکـه برپا می‌شـود. فیلیپ تامسـون در توضیح مبحث گروتسـک می نویسـد: «آمیختن امـر واقعی با غیرواقعی به‌گونه‌ای که حیران بمانیم و حتی وحشـت کنیم، اما درعین‌حال بالقوه کمیک باشد.»[2]

تفسیر شـخصیت اصلی رمان این است که فاجعه، حاصل «برخورد نزدیک» آدم‌های عصر قصه و آدم‌های داسـتان اسـت. آنها، برخلاف آدم‌های داستان، رفتار و گفتارشـان به هیچ نظام منطقی بستگی ندارد، و علّیت را نمی‌شناسند و تعدادشان هم کم نیست، در همه جای شـهر ولواند و به‌کرات و به شـکل‌های متفاوت مزاحم اوقات راوی می‌شوند.

اگـر در رمان «کوری» سـاراماگو، بـلای نابینایی را به جان اجتماع فاسـد و اخلاق‌گریـز می‌اندازد تا ثابت کند که شـیوع فسـاد و بی‌اخلاقی دنیای مدرن، هم‌ارز فراگیرشـدن یک نابینایی عمومی است، فرهاد کشوری در این رمان تنها «مهرداد بهرامی» را مبتلابه این ماجرا نشـان می‌دهد و تنها اوسـت که به‌مثابه یک انسـان پروبلماتیـک درگیر برخـوردِ عقل مدرن از یک‌سـو و اخلاق خردستیزانه از سویی دیگر می‌شود.

در رمان «مریخی» ادبیات نقشـی کلیدی به عهده دارد. شخصیت اصلی داستان، آدمی است اهل ادبیات و بزرگ‌ترین تفریح و مشـغله‌اش در هنگام فراغت، ادبیات داسـتانی اسـت و بیشتر از دریچه‌ی همین ادبیات بـه زندگی و جهان نـگاه می‌کند. از نظر او تنها راه گریز انسـان از مـرگ و اضمحلال پنـاه‌آوردن به ادبیات اسـت. «گفتم کتاب کالاسـت، امـا منظور مارکـز جدایی انسـان و ادبیات اسـت. این جدایـی اگر روزی سـر بگیرد دخـل آدم را می‌آورد. در آن روز دیگر غریزه عشق حریف غریزه مرگ نمی‌شود و دنیا قبرستان خواهد شـد.» مفهوم اصلی داسـتان نیز از طریق الگو و منطق ادبیات بیان می‌شـود. «گفت بـه چی نگاه می‌کنـی؟ گفتم دارم آدم‌هـای فراری از قصه‌هـا را دور می‌کنم. گفت یادت باشـد که آدم‌های فراری از قصه‌ها همیشـه هسـتند. گفتم تنها عشق و ادبیـات می‌تواند فراری‌شـان بدهد.» اما نویسـنده در طول رمان بـه ادبیات تنها به‌عنوان جایگزینِ فلسـفه رهایی‌بخش نمی‌نگرد. همـواره در جریان یک بحران معنوی (اخلاقی- فلسـفی) ممکن اسـت این گریزگاه دچار آسـیب گردد، و این‌چنین نیز می‌شود. بالاخره در لابه‌لای آدم‌های علیت‌گریز و مشـتبه، هسـتند کسانی که شـباهت زیادی به اهالی ادبیات پیـدا کنند و آن را از گزنـد خود بی‌نصیـب نگذارند. و از این پس اسـت که ادبیات دیگر نه به‌عنوان یک گریزگاه انسـانی، بلکه به‌عنوان موضوع و معلولی اجتماعی مورد بازشناسی و دلسـوزی قرار می‌گیرد. بخشـی از جامعه‌شناسـی ادبیات، به نویسـندگان و مؤلفین ادبی متعلق اسـت. مباحث مربوط بـه فرهنگ تولید ادبی به‌عنوان یکی از روبناها و متفرعات جامعه‌شناسـی ادبیات می‌تواند موضوعی بسیار جدی در تحقیقات جامعه‌شناسـی در یک زیست‌بوم فرهنگی باشد. از همین رهگذر در یکی از بن‌مایه‌های رمان به فردی می‌پردازد که بدون نوشـتن حتی یک صفحه، ادعای نویسندگی دارد. او مریدانی را به‌عنوان شـاگرد و هوادار به گرد خود جمع آورده اسـت. کلاس نویسندگی دایر کـرده و منتقد جدی ادبیات‌داسـتانی اسـت. او را اسـتاد خطاب، و فکر می‌کنند که افـکار و ایده‌هـای او، راه‌حل برون‌رفت ادبیات داستانی، از معضل بزرگ فعلی‌اش است. اما اسـتاد ناگهان می‌میرد و صندوق‌نسوزش را برای رمان‌هـای خیالی‌اش می‌کاونـد و جز دفترهایی نانوشـته چیز دیگری نمی‌یابند. و به‌این‌ترتیب ماجرای دیگـری از جنس ادبیات‌پیشـگی کاذب، دامن مهرداد بهرامـی را می‌گیرد و او را آشـفته‌تر و از مطالعه رمان موردعلاقه‌اش دور می‌کند.

مریخی

فرهاد کشوری

نشر نیماژ

در اواخـر رمان، به‌دلیل وضعیـت عصبی و روانی نه‌چنـدان محکـم و نامتعـادل «مهـرداد بهرامی» -کـه به کنایه خـود را «مریخی» می‌نامد- و وسـعت دامنه تنش و بحران حاصل رویارویی و برخورد نزدیک او، بـا جماعـت گریختـه از قصه‌هـا، کار را به جایی می‌رسـاند که او ناخواسته و به‌شکلی موقت، به صف همان از قصه فرارکرده‌ها می‌پیوندد. «گفتم صاحبخانه را آوردم. مـرد توی گوشـی داد زد چی؟! گفتم حالش خوب نیسـت. آورده‌ام‌اش خانه. بعد صدای پایی را از توی حیاط شنیدم و غرولند مردی که بدوبیراه می‌گفت و می‌آمد...».

به‌رغم آثار قبلی کشـوری، این‌بار زن به‌عنوان یک شـخصیت پایـدار در رمانش ظاهر می‌شـود. پروانه وثوق‌زاده، دوسـتی اسـت که قرار اسـت در آینده‌ای نزدیک!؟ همسـر مهـرداد بهرامی شـود. او در طول زمان داسـتان، تقریبـا هر روز در خانه مهـرداد و گاه در بیـرون با او ملاقـات می‌کند. بین آنهـا نوعی جو تفاهم و محبت جاری اسـت. او همانند یا شاید به‌تبع مهـرداد به کتـاب و به‌خصوص به رمـان علاقه‌مند اسـت و گاهی از کتابخانه او کتابی بر می‌دارد. پروانه دختری اسـت جاافتاده که به بلوغ اجتماعی رسیده است و ازهمین‌رو در شـرایط بحرانی داستان در کنار و بعضـی وقت‌ها راهنمای مهرداد اسـت. بااین‌حال نویسـنده، معرفی بیشـتری از او به‌دسـت نمی‌دهد. پیشـینه آشـنایی او با مهرداد و جزئیات زندگی و حتا نقشی از چهره و اندام او در معرض شناخت خواننده رمـان قـرار نمی‌گیرد. علاوه بـر این، با وجـود اینکه نویسنده سـعی داشته اسـت تا برخوردهای عاطفی نزدیکی بین این دختر و شـخصیت اصلی برقرار کند، امـا خواننـده رمان از گرمـای این برخوردهـا از نظر احساسـی بهره چندانی نمی‌بـرد. در بازخوانی رمان «مریخـی» و در نگاهی دقیق‌تر به مهرداد بهرامی، او را فردی پروبلماتیک با شاخک‌های عصبی حساس‌تر از اجتمـاع پیرامونش می‌یابیم. حساسـیت او باعث می‌شـود تـا او بدفرهنگی‌های رفتـاری را در محیط اطرافش بیشـتر و روشـن‌تر از دیگـران ببیند. هرچند صحیح‌تـر و منصفانه‌تـر این اسـت که اذعـان کنیم که مشـکلات عدیـده‌ای که او را بـا محیط اطرافش متعـارض و متضـاد می‌کنـد و از او به‌قول خودش فردی مریخی می‌سازد، تنها و منحصراً توسط او رؤیت می‌شـوند، چون در تمام صحنه‌های رمان به استثنای همدلی‌های خیرخواهانه و دلگرم‌کننده‌ای که از طرف پروانـه به او روا می‌شـود و همچنین اعتـراف پایانی برخی از شـاگردان اسـتاد جعلی ادبیـات، هیچ‌گونه عمل ارتباطـی و هواخواهانه‌ای از سـمت جامعه و مردم پیرامونش نسـبت به او دیده نمی‌شود. با همه احوال رمـان «مریخی» نیز همچـون باقی رمان‌های فرهاد کشوری سیاه و ناامیدکننده به پایان نمی‌رسد. او دست‌دردست پروانه به حیاط می‌رود و از کنار باغچه به آسـمان نگاه می‌کنند. «سراسـر آسمان را از چشم گذراندم و گفتم مریخ کجاست؟».

پی‌نوشت‌ها:

۱. درآمدی بر جامعه‌شناسـی ادبیات، لوسین گلدمن و دیگران، گزیده و ترجمه محمدجعفر پوینده، انتشارات نقش‌جهان

۲. گروتسک، فیلیپ تامسون، فرزانه طاهری، نشر مرکز

مروری بر «شهر همنوازان سپید» بختیارعلی

ابدیتِ سازهای شکسته

جواد لگزیـان: «ده نفر بودند و تـوی زیرزمینی دودزده به دور هم حلقه بسـته بودند و چهره‌ی تک‌تک‌شـان غمگین بـود. انگار از میان یک تصویـر کهنه و قدیمی آمده بودند و چهره‌هاشان فراخور دوره‌های گذشته بود. با وجود جوانی، گویی دیرگاهی‌ست که زیسته‌اند. انگار زمان‌هایـی قبل، خوابیده‌اند و اینـک از خواب پریده‌اند. پریشـان بودند و هرکدام برای خود سـاز می‌زدند. بَند موسیقی تشکیل داده بودند و اسمش را گذاشته بودند «قایق برفـی». جلیل باران فلوت مـی‌زد. وارد زیرزمین که شـدیم، احدالناسـی نگاهم نکرد. یکی در گوشه‌ای کتاب می‌خواند. یکی در کنار سـه‌پایه‌ای داشت نقاشی می‌کشـید... گویی هریک در دنیای خود سیر می‌کردند. اما آنچـه از همه عجیب‌تر می‌نمود، تابلوی بزرگی بود که با خط زیبایی روی آن نوشـته شـده بـود: ای قایق برفی... من را با خود به شـهر دوری ببر که دست هیچ اهریمنی به آن نمی‌رسد. شهر همنوازانی که راه بـه مرگ ندارد.» ابرهای فاجعه بر خاورمیانه اندوه می‌بارند و خبرها همه از هجوم تلخ لشـکر سـیاه نادانی و بیداد حکایت دارد و پیروزی دهشـت مرگ بـر ترنم ظریـف زندگی؛ اما گویـا صدایی هسـت که هرچند لـرزان از امیـد بگوید، صدای فلوتـی از نوازنده‌ای بس آشـنا. بختیارعلی در رمان «شـهر همنوازان سپید» از نوای این زیبایی بی‌نظیر می‌گوید تا سـپید شود بلکه بخت سـیاه دیار لگدشده به سم سـتوران تباهی. هیچ غریب نیسـت در دنیایی که او تصویر می‌کند سـه فلوت‌زن عاشـق آواره در دل توفان سـهمناک جنگ و خونریزی همگان را به‌سمت روشـنایی غریبانه‌ای رهنمون شوند که به‌سوی باغ آبی بی‌کینه‌ای اشـارت دارد سرشـار از موسـیقی و لبخند. «بی‌شـک توی اون باغ، فقط موسـیقی و شعر موندگار نمی‌بینیم... فقط هنرمندهـا رو نمی‌بینیم، بلکه اونجا وطن تموم آدمای دردمنده... آخه مگه می‌شه جان‌های زخمی و آرزوهای پایمال‌شـده رو از چنین باغی بیرون انداخت؟... این باغ فقط متعلق به دردهایی نیست که به هنر بدل شـدن، بلکه متعلق به دردهای ناکام و به هنر نرسیده هم هست. جای موزیسین‌هایی که موزیسین نشـدن... جای قهرمان‌هایی که به قهرمان قصه‌ها بدل نشدن... باغ جاودان، فقط اون باغی نیست که فردوسی و ون‌گـوگ و بتهـوون توش نفس می‌زنـن...» جلادت کبوتر با فلوت کوچکی که در هشت‌سـالگی از اسـتاد سرمد طاهر همسـایه دیواربه‌دیوارشان به ارث می‌برد به زیبایـی می‌نوازد و همراه همنوازان راه سـفری دور و دراز را در پیـش می‌گیرد، راه موزیسـینی که در دنیای کشتار، می‌خواهد به مانایی برسد. شخصیت‌های رمان بختیارعلی در افسـانه‌ای پرهیاهو شـناورند و هرکدام سـعی می‌کنند که روایت را تا سرحد اقناع مخاطب به وجود شهری سرشار از هنر در آن‌سوی نادیده ایام ادامه بخشند حتی آن‌قدر که باور کند جاودانگی در این است که یا به شـعر بدل شـویم یا یک قطعه موسیقی... «تو محکوم به روایت این داسـتانی!... تـو باید حقیقت رو بدونـی... تمام‌وکمال... قفنوس شـخصیه که در میان مرگ و زندگی حرکت می‌کنه... می‌تونه بیاد توی شـهر همنوازان سپید و دوباره برگرده... روحیه که در حدفاصل دنیا و زیبایی‌های کشته‌شده در رفت و آمده... شهر همنوازان سپید که فقط شـهر زیبایی‌های کشته‌شـده نیست، شهر فریادها و حقیقت‌ها و پاکی‌های کشته‌شده هم هست...» داستان همه از پیروزی نوای فلـوت سـحرآمیزی حکایـت دارد که از سوی جاودانگی انسان‌ساز می‌شود: «توی سـرزمینی که دیوارهای بین مرگ و زندگی فرومی‌ریزه، یه جورایی می‌شـه گفت که نزدیکـی به مرگ، نزدیکی بـه ابدیته!مرگ هرگز نمی‌تونه سـمت جاودان و ابدی انسـان را نابود کنه... جنگ‌ها قادر نیسـتن که سـمت جاودان روح انسان رو گزندی بزنن... تو خودت شاهدی که آدم‌ها می‌میرن، ولی زیبایی‌هاشـون جاودانه است. هرقدر که مرگ، هولناک‌تر به سـراغ انسـان بیاد، انسان باید سـریع‌تر و محکم‌تر به زیبایی‌های ابدی‌اش چنگ بزنه... هرقدر که موسیقی بیشـتری کشته بشه، هرقدر که سازهای بیشتری شکسته بشـه، آدم‌ها باید از درون ابدیت آهنگ‌های ماندگار بیشـتری رو بیرون بکشـن... باید شهرهای ویران موسیقی بیشـتری رو در روحمون ترمیم کنیم و سـرپا نگهداریم. باید فی‌الفور به سـمت کوچه‌هایی حرکت کنیم که توش موسـیقی ذات انسان رو در مقابل مرگ زنده نگه می‌داره و از نو می‌سازدش.»

شـهر همنوازان سـپید، بختیارعلـی، ترجمه الهه قاسم‌زاده، انتشارات دات

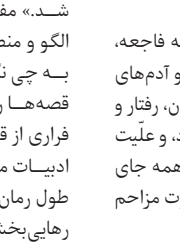

نگاهی به رمان «آخرین انار دنیا» نوشته بختیار علی

کهن‌ترین عشق‌ها و کهنه‌ترین جنگ‌ها

علی کاکاوند: «مدام به طـرف مجری رو می‌کردم و می‌گفتم: فقـط ما این‌طور عمل نمی‌کردیم، شـما هم از ما شـریف‌تر نیسـتید، در این جنگ کسـی از کس دیگر شریف‌تر نیست.» این بخشی از حرف‌های سرباس صبحدم است، یکی از سرباس‌های «آخرین انار دنیا».

جنگ بین دو حزب کردستان عراق جنگی بود از نوع برادرکُشـی. مردی از یک حزب که بیست‌ویک سال زندانی بوده اسـت پس از آزادی به جسـت‌وجوی پسرش می‌رود؛ مظفر نمی‌داند پسرش در کودکی با حمله حزب مقابل تحت سرپرستی آنها قرار گرفته و بزرگ که شـده سرباز و فرمانده‌ای در حزب مقابل شده اسـت؛ پدر و پسری ندانسـته رویاروی هم در جنگ بوده‌اند، جنگ قدیم پدران و پسران.

اما «آخرین انار دنیا» داسـتان عشـقی شرقی و اسـاطیری نیز هست؛ قلبی که جنسـش از شیشه اسـت. فضای رمان یـا آن‌قـدر رمانتیک اسـت کـه تنه به سانتی‌مانتالیسـم می‌زند تـا لبه ابتذال می‌رود و فرو نمی‌افتد، یا آن‌قدر خشـن و جنگ‌زده اسـت که انگار خاطرات یک سرباز از دوران جنگ است، تا لبه پرتگاه خاطره‌نویسی می‌رود اما فرو نمی‌افتد.

این رمان مثل اکثر متون اسـتوار معاصر دارای فضا و زبان فردی اسـت، به این معنا که وقتی شروع به خواندن یـک رمان می‌کنیم مدتی به اندازه خواندن چند صفحه یا حتی چند فصل طول می‌کشـد تا با فضای آن آشنا بشویم.

بختیـار علـی به‌خوبـی از پـس فضای رئالیسـم جادویی با عناصر بومی که می‌شـود آنها را کُردی، شـرقی و حتی خاورمیانه‌ای نامید برآمده است؛ به تصویرکشیدن فضای بازار و دست‌فروش‌ها و جنگ و آوارگی در کوه‌های کردستان در مرز ایران و عراق و همین‌طور توصیف اساطیریِ عشق شرقی و ظاهر و آواز زنان کُرد. اما این رمان دارای چند ضعف متوسط اسـت که می‌توانسـت فارغ از آنها باشد: نویسنده زبانی توضیحی و شـاعرانه به سبک شعرهای بلند شـاعران کردسـتان عراق دارد و این زبان جاهایی کارایی‌اش منفی است. دوم، در جاهایی از مدرنیسم خارج می‌شـود، اگرچه عشـق قلبی شیشه‌ای پر از اسرار، افسانه و اسطوره است اما توصیف آن مدرن و نو است و برای آن باید نویسنده را تحسین کرد؛ اما پیرمردی که به‌شـیوه مینیاتورهای شعرهای مصور خیام و حافظ از دست معشوقه نوشیدنی می‌نوشد، یا کوری که حکمت‌های کهن را به ما درس می‌دهد، کلیشه‌هایی نامناسـب برای فضای رمان محسوب می‌شوند. سـوم، اکثر شخصیت‌ها و دیالوگ‌هایشان یکسـان هستند، حتی در برابر پسـر نابینا همه به او ناسـزا می‌گویند و چنین به‌نظر می‌رسد که موضعی مسـتقل از نویسنده ندارند. شـاید تنها دیالوگ‌های سـرباس صبحدم دسـت‌فروش اسـت که با بقیه متفـاوت می‌نماید وقتـی از «ترین»ها حرف می‌زند و این‌گونه یک «شـخصیت» شکل می‌گیرد. چهارم، کاش بختیار علی در این رمان در جایگاه نویسـنده روشـنگر به مخاطبـان نگاه نمی‌کرد، تأکید بـر روی حس‌هایی مثل خوشی، بیزاری، زیبایی و زشتی، گاهی از کادر بیرون می‌زند. توضیحات زیادی کار را به جایی می‌رسـاند که نویسنده بیان و رفتارهای متناقـض از کاراکترها ارائه می‌دهد. با این حال بختیار علی در چند جا رمانش را از دفن در این ضعف‌ها نجات می‌دهد. در بخـش دسـت‌فروش‌ها و گاریچی‌ها، توصیفات زیبا و رسـا و بکر هسـتند. در کوچ و فرار مردم کُرد از عـراق به سـمت مرزهای ایـران و همین‌طور در توصیـف جنگ‌های داخلی موفـق و کم‌نظیر عمل می‌کند، همین‌طور در تکنیک تکثیر آدم‌های رمان و غافلگیری مخاطب و لـذت قصه‌گویی خوب عمل کرده است.

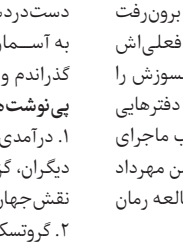

«آخرین انار دنیا» رمانی اسـت نیمی اسرار و عشق، نیمی جنگ و برادرکشـی. عشـقی قدیم و به‌نوعی مازوخیسـم و جنگی که زندان، سـوختن و آوارگی به‌همـراه دارد. خاورمیانه جایی اسـت با سـابقه مذهبی، عرفانی، با شـعرها و قصه‌های قدیمی؛ با مردمانی سرگردان در کهن‌ترین عشق‌ها و کهنه‌ترین جنگ‌ها؛ بختیار علی نویسنده چنین مردمی است.

آخریـن انار دنیـا، بختیـار علی، ترجمـه مریوان حلبچه‌ای، نشر ثالث

عطف کتاب

مقالات کریم امامی درباره هنرهای تجسمی

از آتلیه تا اتاق نشیمن

نیما ارمغـان: کریم امامـی معمولا به‌عنوان مترجم، ویراستار و فرهنگ‌نگار شناخته می‌شود اما او از پیشگامان نقد هنری در ایران نیز محسـوب می‌شود. امامی در دهه چهل هر هفته مقاله‌ای درباره هنرهای تجسـمی در روزنامه کیهان اینترنشـنال به زبان انگلیسـی می‌نوشت و این نشان می‌دهد که او در آن سال‌ها شناخت خوبی از نقد هنری داشته اسـت. به‌تازگی این مقالات در کتاب «گال...گال...گالری» منتشر شده. گلی امامـی که گردآورنده مقالات این کتاب است، در یادداشتی کوتاه درباره انگیزه انتخاب و ترجمـه این مقالات کریـم امامی نوشـته: «نخسـتین‌بار اسـت کـه رویدادهـا و خبرهـای هنری-فرهنگی حـدود نیم‌قرن پیش به این شـکل مستند می‌شود. نقد آثار هنـری، آن هم هنر معاصـر، پیش از آن به‌ندرت در رسـانه‌ها دیده می‌شد. در حقیقـت، به‌جرئت می‌تـوان ادعا کـرد ایـن مقاله‌هـا سـرآغازی برای آشـناکردن خوانندگان بـا پدیده نقد هنـری نوین، بـا نثری روان و شـیوا و بی‌تکلـف، بوده اسـت. بیش از سـه نسـل، از زمـان نگارش ایـن مقالات، به‌عرصه رسیده‌اند و تنها اندکی از آنان با اتفاقاتی که نیم‌قرن پیش در عرصه هنر و فرهنگ کشورشان روی می‌داده آشنا یا از آن باخبرند». تعداد زیادی از هنرمندانی که نامشـان در مقاله‌های کریـم امامی آمـده، یا بـرای اولین‌بار مطرح می‌شـده‌اند یا جوانانی بوده‌اند که در آغاز راه قرار داشته‌اند و برخی از آنان امروز به چهره‌هایی شناخته‌شده تبدیل شـده‌اند و حتی شهرتی جهانی یافته‌انـد. مهـران مهاجر نیـز که کار ترجمه این مقالات را برعهده داشـته، در یادداشـت ابتدایـی کتـاب درباره

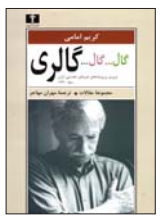

گال...گال...گالری

مقالاتی از کریم امامی
ترجمه مهران مهاجر
نشر نیلوفر

حضور امامی در فضای هنری معاصر ایران نوشته: «امامی فعالانه در فضای هنری این سال‌ها حاضر بود و در فهم و توصیف و تبیین جریان‌های هنری و آثار هنرمندان بسـیار کوشید. همو بود کـه نام مکتب سـقاخانه را بر یکی از جریان‌های پیشـگام هنری ایران نهاد. باری، نوشته‌های کوتاهی که خواهید خوانـد نگاهـی چندوجهـی به هنر دارند و واجد چندین ویژگی برجسـته هسـتند؛ امامـی، با اینکـه از هرگونه لفاظـی و طـرح قالب‌هـای نظـری پرطمطـراق می‌پرهیزد، موشـکافانه و باریک‌بینانه سـویه‌هایی معنادار از جریان‌های هنـری و کار هنرمندان را به ما نشان می‌دهد؛ از جمله از رابطه میـان تکوین آثار هنـری و نقش آنها سـخن به میان می‌آورد؛ در باب نحوه نمایـش و عرضه آثـار بحث می‌کند؛ و آن‌گاه که به خـود کارها می‌پردازد، رابطه آنها با سـنت تصویـری ایران و جریان‌های غربی هم‌روزگار را می‌کاود، و گرته‌بـرداری بی‌معنا از آن سـنت و الگوبرداری انفعالی از این جریان‌ها را نقد می‌کند و، درعین‌حال، بهره‌برداری خلاقانه برخی از هنرمندان از امکانات تاریخی و معاصر را نشـان می‌دهد». مهاجـر در ادامه به این نکته اشـاره می‌کنـد کـه آن‌چه در دهـه چهل با انتقاد امامی روبه‌رو می‌شـد هنوز هم در هنر ما دیده می‌شـود و این شـاید به‌واسطه شکل‌نگرفتن ذهنیت تاریخی و انتقادی در جامعه هنری ما باشـد. اصل انگلیسی مقالاتی که در این کتاب ترجمه شده‌اند، در کتابی مفصل‌تر که شامل نوشته‌هایی درباره سینما، تئاتر، ادبیات و هنرهای تجسـمی است در آمریکا به چاپ رسیده. مقالات امامی درباره هنرهای تجسمی، نشان می‌دهد کـه او در آن دوران می‌کوشـیده تـا مهم‌ترین اتفاقات هنری و فرهنگی روز را معرفی کنـد و نقاط قوت و ضعف رویدادهای هنری را نشان دهد.

نوشتن، همین و تمام

مروری بر کتاب «گیرنده شناخته نشد» کاترین کرسمن تیلور

نامه‌ها برای که نوشته می‌شوند؟

فرشید قربانپور

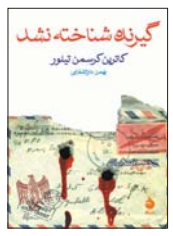

بعضـی رمان‌هـا می‌توانند رسـالت هنر و ادبیـات را به‌درسـتی و تمام‌وکمـال تبیین کنند. «گیرنده شناخته نشـد» از همین نوع اسـت. این رمان که درباره دگردیسی فکری جامعـه آلمان و تغییر نگـرش این جامعه درباره یهودیان و جهان است، پیش از جنگ جهانی دوم نوشته شده و درواقع هشداری بوده درباره یک اتفاق تلخ تاریخی. جایی که بشـریت باید از ادبیات و فرهنگ به‌مثابه تاریخ اتفاق‌نیفتاده، درس بگیرد. رمان‌های مشـهور دیگری در طول تاریخ نوشته شده که در مواردی ردی از پیشـگویی‌های جامعه‌شناسـانه در آنها وجود دارد. دو رمان مشـهور جـورج اورول، «قلعه حیوانات» و «۱۹۸۴» کـه اصلا نیاز به معرفی هم ندارند، از این دسته‌اند. «گیرنده شناخته نشد»، رمان کوتاهی است نوشته کاترین کرسـمن تیلور که در سـال ۱۹۳۸ نوشته شده و تاکنون به بیش از بیست زبان ترجمه شده است. ماجرا به دو دوست آلمانی برمی‌گردد که یکی‌شـان یهودی است. قصه از جایی شروع می‌شـود که این دو پس از جداشـدن از هم و برگشتن یکی از دوستان به آلمان، نامه‌نگاری را با هم آغاز می‌کنند و درواقع کل رمان نامه‌های این دو دوسـت به هم اسـت. نامه‌هایی که در خلال آن‌ها، ما به سـیر تغییر روابط این دو، شـخصیت اصلی داسـتان و افکار و تفکرات سیاسـی او و نوع دیالـوگ و درنهایت سرنوشـت او پی می‌بریم. جنگ جهانی دوم در شـرایطی اتفاق افتاد که ملـت آلمان از تحقیری بین‌المللی، حاصل از شکسـت در جنگ جهانی اول رنج می‌برد. شـرایط اقتصادی و صنعتی آلمان بسیار عوض شده بود و آلمان دیگر آن کشـور متمول صنعتی ابرقدرت مغرور نبود، تمام این‌ها در نفرتی بزرگ از جهان جمع شـد و پاسـخ مثبتی شـد به تفکر مرکزی حزب نازی درباره برتری آلمانی‌ها نسبت به تمام دنیا. رمان، استعاره‌های مستقیمی به ملت آلمان و روابط بین‌المللی آن دارد. دو دوست که یکی آلمانی و دیگری آلمانی-یهودی اسـت (اسـتعاره از دوستگی جامعه آلمان و شـکاف بین یهودیان و غیریهودیـان) در کار فروش آثار هنری در آمریکا مشغول‌اند (اسـتعاره از روابط بین‌المللی و ارسال هنر و فرهنگ و اندیشـه به کشـورهای دیگر و موفقیت‌های چشـمگیری که در تاریخ آلمان به وضوح مشخص و تحسین‌برانگیزند) یکی از دو دوست به آلمان بازمی‌گردد. بازگشـت به آلمان، یکی از شعارها و رویه‌های اصلی حزب نـازی بود، آنها معتقد بودند که آلمان بزرگ اکنون از دوران شـکوه خود فاصلـه گرفته و با کار و تلاش زیاد، برقـراری نظام‌های منظم صنعتی و اقتصادی، شـعارهای برانگیزاننده و برتری‌جویانه نسبت به تمام جهان و تکیه به اسطوره‌های آلمان، می‌توان در مسابقه موهوم بین آلمان و تمام جهان پیروز شد. مسـابقه‌ای که خود ساخته و پرداخته ذهن حزب نازی بود و در شـرایط روانی تحقیرشـده ملت آلمان، تنها انگیزه‌ای شد برای پیشرفت و حرکت مردم. پس از بازگشت این دوست، روابط دوستانه آنها به نامه‌نگاری و چند دیالوگ کوتاه درباره سیاست و فضای اجتماعی آلمان تقلیل پیدا می‌کند. پس از مدتی، تغییرات عجیب و بی‌دلیلی در روحیات، تفکرات و نوع دیالوگ دوست ساکن در آلمان دیده می‌شود و به مرور تغییر این شـخصیت از هنرمندی لطیف و هنردوست و فرهنگی به شخصی پر از کینه‌هـا و عقده‌های حقارت و کینه‌تـوزی علیه جهان در نامه‌ها حس می‌شـود. می‌توان گفت دقیقا همان بلایی است که در دوره قدرت‌گرفتن هیتلر تا آغاز جنگ، بر سر ملت آلمان آمده بود. داستان به‌خوبی از عهده وظیفه مهم هشـدار به جامعه برمی‌آید، چه اینکه نویسنده اعتقاد دارد این جامعه آلمان است که خود به افکار خطرناک حزب نازی پا داده و آن را بسـط می‌دهد، این اعتراف تلخ را در چند رمان و نوشـته دیگر که یکی از واضح‌ترین آنها رمان «عقاید یک دلقک» هاینریش بل اسـت، می‌توان دیـد. امروزه اینکـه در دوره جنگ جهانی دوم، ملت آلمـان تقریبا تمام وکمال پشـت هیتلر و حزب نازی ایستاد و از تمام نقشه‌های آنها حمایت کرد و در تمام کشـتارها و جرم‌های آنها شریک بود، بر کمتر کسی پوشیده اسـت. ردپای این اعتراف پس از گذشت چند نسل هنوز وجود دارد. فرم روایت، فرم محبوب و جالب نامه‌نگاری است. فرمی که انگار تاریخ‌مصرف نداشته و ندارد. نامه به‌عنوان یک رابطه مستقیم انسانی بین دو نفر، انگار با خود نوعی استاندارد انسانی دارد که همیشه استعاره از رابطه ملت‌ها و اقوام است. بنابراین در این اثر، انتخاب فرم نامه‌نگاری، بسیار هوشمندانه و قدرتمند در جهت روایت و قصه‌گویی و شخصیت‌پردازی بوده و به کمک نویسنده آمده است. نامه‌ها با آدرس و تاریخ ارسال و دریافت می‌شدند و تمام اطلاعات مورد نیاز مربوط به قصه‌ای اصلی را در خلال نوشـته‌های دو دوسـت، دارند. یکی از نکته‌های بسـیار جالب دیگر این رمان، حجم بسیار کم آن است. انگار نویسنده درباره حجم رمان نیز نیم‌نگاهی داشته و تلاشـش این بوده اسـت که تا جای ممکن کتاب کم‌حجمی بنویسد تا مـردم زودتر آن را بخواننـد بلکه جلوی وقوع یک فاجعه گرفته شـود. به‌همین‌دلیل گهگاه حس می‌شـود تغییرات روحیه و رفتار دوست مقیم آلمان، ناگهانی و بدون توجیه اسـت و کمی از روال منطقی و داسـتانی خارج می‌شـود. از طرفی تغییر رویه سیاسـی و اجتماعی جامعه آلمان در آن روزها نیز، به همین شـکل ناگهانـی و تکان‌دهنده و بی‌دلیل بوده است و شاید نویسنده می‌خواسته این را یادآور شود. درهرحال، رمان کوتاه و فرمیک «گیرنده شـناخته نشـد» رمانی معروف و حساب‌شده است که خواندنش باید برای تمام کسـانی که به بحث‌های رفتارهای اجتماعی و سیاسی و تاریخ جنگ علاقه‌مندند، جذاب باشد.

گیرنده شناخته نشد/ ترجمه بهمن دارالشفایی/ نشر ماهی

ادامه از صفحه ۱۰

جزیره سیاه

مفهوم اروپایی شـهر، کشـور، تمدن، دین، هنر معماری حتی همین تحول‌خواهی به فرهنگ لاتین زورتپان شـد و آنچـه که به غارت بردند طلا و مفهوم طلا بود. البته نباید چیزهای دیگر را فراموش کرد. از جمله سیب‌زمینی، گوجه‌فرنگی، ذرت. آیا ارزش سیب‌زمینی از تمدن بیشتر است یا کمتر؟ با نگاه به تحولات قرن هجده و نوزده اروپا پاسخ مشخص است. داشتن سیب‌زمینی از داشتن تمدن ارزشمندتر است. مهاجر با فرزندش به کشور باز می‌گردد. فرزندی که مرتب به موزیک فرانسوی گوش می‌دهد و مانونگو از این